



«درس‌هایی از پتروگراد و شانگهای برای امروز» در گفت‌وگو با آلن بدیو

در آغازی نو در تفکر مارکسیستی به سر می‌بریم

ترجمه: فرید دبیرمقدم

آلن بدیو فیلسوف سرشناس در این مصاحبه در مورد جدیدترین کتابش «پتروگراد، شانگهای: دو انقلاب قرن بیستم» (انتشارات لا فابریک، ۲۰۱۸) صحبت می‌کند، کتابی که شامل تأملاتش بر ناکامی‌های انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه و انقلاب فرهنگی چین است. بدیو که همواره خلاف جریان آب شنا می‌کند از میراث انقلابی مائوئیسم دفاعی جنجالی می‌کند و از آینده نظریه مارکسیستی سخن می‌گوید.

- به مناسبت صدمین سالگرد انقلاب اکتبر آثار مکتوب و اسناد بسیاری منتشر شدند و مباحثات فراوانی درگرفت، اما به نظر می‌رسد هیچکدام شما را قانع نکردند. به گفته خودتان، هدف از همه این‌ها حتی یک «فراموشی دسته‌جمعی و هماهنگ» است.

بله، چرا که واقعیت این انقلاب، تأثیرش و آنچه هنوز در خود دارد که به معنای واقعی کلمه امروزی است، به هیچ وجه به بحث گذاشته نمی‌شود. اکثریت قریب به اتفاق اشارات در رسانه‌ها به این انقلاب معطوف به «خاستگاه‌های تمامیت‌خواهی» است یا آنکه این انقلاب را به زمانه‌ای دور و متفاوت با زمانه حاضر تنزل می‌دهند.

- استفان کورتوا، تاریخ‌نگار و یکی از نویسندگان «کتاب سیاه کمونیسم»، به همین مناسبت مقاله‌ای علیه لنین منتشر کرد و او را «مبدع تمامیت‌خواهی» نامید. به نظرتان امروزه این جریانی غالب در تاریخ‌نگاری فرانسه است؟

دیگر نیازی به اثبات تب و تاب ضد انقلابی استفان کورتورا نیست. این موضوع به برند تجاری او تبدیل شده و از همین راه هم امرار معاش می‌کند. پرتاب انقلابیون به زباله‌دان «تمامیت‌خواهی» کسب و کاری پر رونق در بازار ایدئولوژی است، و همچنین در رسانه‌ها که کم و بیش در همه جا بدل به بخشی از الیگارشی عظیم این کره خاکی شده‌اند. بله به یکباره تصویری منفی از لنین رایج شده است. با این همه جریان مخالفی هم وجود دارد، جریانی فکری و بین‌المللی که به استناد واقعیات مسلم نشان

می‌دهد که لنین بی‌تردید یکی از پنج یا شش متفکر و مبارز بزرگ سیاست انقلابی و کمونیستی در دوران مدرن است - مثلاً از سن ژوست و روبسپیر گرفته تا همین امروز.

- در بحث بر سر تمامیت‌خواهی، شما موضع صریحی اتخاذ کرده‌اید و نوشته‌اید: «انقلاب روسیه در ۱۹۱۷ هر چه بخواهید بود مگر واقعه‌ای تمامیت‌خواه»^{۱۱}. به گفته شما، این انقلاب با انحطاط آن به حزب-دولتی تمامیت‌خواه رهبری استالین به غلط یکی انگاشته می‌شود.

یکی انگاشتن لنین ۱۹۱۷ با استالین مثلاً ۱۹۳۷ همچنان به مراتب مضحک‌تر است تا عمل سلطنت‌طلب‌ها در اوایل قرن بیستم که روبسپیر و ناپلئون را به یک چوب می‌راندند. یادمان باشد که یک کاسه کردن، ارائه آمار و ارقام جعلی و نمایش تصاویر آخرالزمانی از نوع فیلم‌های ترسناک همواره ابزار کار ضد انقلابیون بوده است. انقلاب روسیه نام درخور آن سلسله وقایع تاریخی است که در ۱۹۱۷ آغاز شد و حداکثر تا ۱۹۲۹ ادامه یافت.

طی این دوره زمانی نه تنها شعار «تمام قدرت به شوراها»، یعنی به انجمن‌های مردمی، برای لنین یا وفاداران به او اصل موضوعه بود، بلکه همین لنین بلافاصله پس از پیروزی سرخ‌ها در جنگ خونین داخلی به انحطاط پیشرفته دولتی که حزب بلشویک تاسیس کرده بود پی برد. ویژگی مشترک لنین و مائو در این بود که هر دو سوءظن شدیدی داشتند به هر آنچه حزب انقلابی را به بهانه قدرت دولتی به تشکیلاتی اداری و بوروکراتیک بدل می‌کرد و آن را از جنبش می‌انداخت. در جواب آنانی که بر واژه «تمامیت‌خواهی» به معنای تلفیق حزب و دولت پافشاری می‌کنند، صحیح‌تر است که بگوییم لنین و مائو هر دو از منتقدان سرسخت تمامیت‌خواهی بودند!

- شما، به رغم همه انتقادات، تمجید جنجال‌برانگیزی از انقلاب فرهنگی چین می‌کنید که مائو در ۱۹۶۶ به راه انداخت. شما یکی از معدود روشنفکران فرانسوی هستید که این رخداد را یک منبع الهام می‌دانید. چرا میراث آن برای شما به این اندازه مهم است؟

پاسخش کم و بیش ساده است. مائو در اواخر دهه ۱۹۵۰، همچون لنین کمی پیش از مرگش، دریافت که ترکیب «الگوی» روسی - که بالکل فسیل شده بود - و بوروکراتیک شدن حزب کمونیست از زمانی که به قدرت رسیده بود شدیداً بخش وسیعی از کادرهای حزب و به تبع آن دولت و ارتش را به جهتی خلاف کمونیسم می‌کشاند. زیرا نزد مائو - و متونش هم موجود است - تسخیر قدرت هنوز فاصله بسیاری با انقلاب کمونیستی دارد، یعنی با همان تغییر شکل کامل جامعه در جهت برابری طلبی. او مدام تاکید می‌کرد که «هیچ کمونیسمی بدون یک جنبش کمونیستی در کار نیست» که بدین معنی است که حتی وقتی حزب قدرت را در دست دارد، بدون فعالیت توده‌گیر انقلابی دستیابی به چیزی واقعا نو هیچگاه ممکن نخواهد بود. این دقیقاً در تضاد با استالین قرار دارد که از اواخر دهه ۱۹۲۰ اعتقاد داشت «انقلاب کامل شده است»، تنها به دولت و نیروهای پلیس اعتماد داشت و تسویه حساب^{□□} ناگزیر در حزب را به صورت پاکسازی، تبعید و تیرباران می‌دید.

انقلاب فرهنگی اولین تلاشی بود - و تا به حال نیز یگانه تلاش باقی مانده است - که سیاست کمونیستی را در مقیاسی وسیع و توده‌گیر در شرایطی از نو به راه انداخت که حزب قدرت را در دست داشت، و از این رو عمدتاً علیه همین قدرت به کار رفت. برای نیل به این مقصود، مائو پایگاه خود را بر جنبش عظیم جوانان بنا نهاد - یادمان باشد که در آن زمان چنین جنبش‌هایی در سرتاسر جهان وجود داشتند - و بعد بر گروه‌هایی از کارگران در کارخانه‌های بزرگ. درست همانطور که کمون پاریس اولین انقلاب پرولتری - و البته شکستی خونبار - در شرایط سرمایه‌داری امپریالیستی بود، انقلاب فرهنگی نیز اولین انقلاب پرولتری در دولتی سوسیالیستی و در نتیجه در حزب- دولت بود - و البته این انقلاب هم در انتها شکست خورد. اما در سیاست هر آنچه صرفاً آغاز است و راه را می‌گشاید به شکل شکست درمی‌آید. با این همه، اندیشیدن به این شکست برای آنانی که به دنبال همین آرمان‌ها هستند الزامی است.

- شما می‌گویید در طول این «جنگ نو با کهنه، گروه‌های ضربت خیلی زود دست به اعمالی مهارنشده زدند» و بسیاری از گاردهای سرخ تسلیم «قسمی توحش عمدی» شدند. چگونه با توسل به این تجربه می‌توانید از سیاستی رهایی‌بخش حمایت کنید؟

به گمانم این سوال را با جدیت مطرح نمی‌کنید. چطور می‌توانید جنبشی از این نوع با این وسعت و استمرار را در چین تحت شرایط دولتی سوسیالیستی متصور شوید که بدون وقوع خشونت، حتی خشونت فراوان، روی دهد؟ هر جنبش توده‌گیری شرایطی را برای هم‌چپ افراطی و هم‌راست فراهم می‌سازد: برای چپ افراطی تسویه‌حساب بی‌حساب و کتاب و جنگ میان رهبران کوچک‌تر انگیزه عمل می‌شود و از آن طرف راست‌ها به قدرتی که در اختیار دارند می‌چسبند. زیاده‌روی‌های گاردهای سرخ - که هر دو گرایش را نشان می‌داد و از همان بدو امر به چپ افراطی و راست محافظه‌کار تقسیم شد - شکلی بود که این قانون دیالکتیکی جنبش‌ها به خود گرفت. آیا به خاطر کشتارهای سپتامبر، اعدام‌های دوره ترور یا جنگ وانه^{□□} بالکل دور انقلاب کبیر فرانسه را خط می‌کشید و از خیرش می‌گذرید؟ هر زایش تاریخی دردناک است. اما رهبری مائوئیستی جنبش و اول از همه خود مائو از این قانون آگاه بودند و به شدت تلاش می‌کردند که از همان ابتدای جنبش جلوی زیاده‌روی‌ها و خشونت را بگیرند. متن بخشنامه شانزده ماده‌ای را که در تابستان ۱۹۶۶ صادر شد و در این کتاب آورده‌ام بخوانید^{□□}: یک قسمت کامل از این بخشنامه زیاده‌روی‌هایی را که به آن اشاره کردید پیش‌بینی می‌کند و سعی می‌کند جلوی آن را بگیرد. حقیقت ماجرا این است که ایدئولوژی «حقوق بشر» که کارش ایجاد رعب و وحشت است دوست دارد بزرگ‌ترین و بنیادی‌ترین و نوترین جنبش نیمه دوم قرن بیستم را به مجموعه‌ای از حکایات دلخراش و آمارهای نامحتمل و دور از ذهن تقلیل دهد.

در ضمن مخالفان معاصر کمونیسم متخصص ارائه این نوع آمارها هستند. یکبار در گفتگویی تلویزیونی به من گفتند ۲۰۰ میلیون نفر در گولاگ جان باختند! در این صورت دیگر نباید کسی در روسیه زنده می‌ماند. در یک مصاحبه تلویزیونی دیگر

گفته شد که در طول انقلاب فرهنگی ۴۵ میلیون نفر کشته شدند. امروزه می‌دانیم که این رقم حدود هفتصد هزار نفر بوده. مطمئناً این رقم کمی نیست، اما ده سال آشوب در کشوری با جمعیتی بیش از یک میلیارد نفر و با توجه به اهمیت استثنایی مسائل دخیل در این ماجرا، بی‌شک نمی‌توان این را نسل‌کشی نامید.

صراحتاً بگوییم، تمامی این موضوعات صرفاً موضع محافظه‌کارانه و سنتی گروه‌های غالب است. از ابتدای قرن نوزدهم به این سو، «روایت» انقلاب فرانسه به همین شکل به مصائب هولناک چند اشراف‌زاده محدود تقلیل یافته است. این کار مانع از آن می‌شود که بفهمیم دقیقاً چه اتفاقی در آن دوره افتاد. امروزه هم کلمات «تمامیت‌خواه» و «دیکتاتوری» در چپ‌های لیبرال‌ها و محافظه‌کاران می‌گشاید تا نفس ایده یک تغییر سیاسی حقیقی را از بین ببرند، نفس ایده مرحله‌ای تازه در تاریخ بشر که فراسوی تثلیث دوران نوسنگی می‌رود، یعنی تثلیث مالکیت خصوصی، خانواده و دولت. در یک کلام، به هر وسیله که شده می‌خواهند ما را تا ابد غلام حلقه به گوش نگه دارند.

- رمون آرون جریان مائوئیسم فرانسوی را به خاطر کیشی که مبارزان این جریان از «تفکر مائو تسه‌تونگ» ساخته بودند «دین سکولار» نامید. آیا موافق این نقد هستید؟

در کتاب «درون‌ماندگاری حقیقت‌ها» که به تازگی منتشر کردم و سفر پرماجرایی فلسفی‌ام را پایان می‌بخشد، نشان می‌دهم - و حتی مدعی‌ام اثبات می‌کنم - که «نمایه» هر سیاست‌رهایی‌بخش یا عصاره مردمی معنای آن ضرورتاً یک اسم خاص است. این در مورد اسپارتاکوس، توماس مونتسر [متأله رادیکال اوایل قرن شانزدهم]، لنین، مائو، کاسترو و چند نفر دیگر صدق می‌کند. این نکته در مشاجره احمقانه‌ای که امروزه بر سر معنای الفاظ جریان دارد با صحبت از «دیکتاتورها» نادیده گرفته می‌شود. بر این اساس پس باید شوئنبرگ را هم دیکتاتور موسیقی بنامیم یا اینشتین را دیکتاتور فیزیک.

دلایل عدیده‌ای وجود دارد که چرا در تمامی حیطه‌هایی که تفکر و کنش را گرد هم می‌آورند تا ابداعی نو شکل بگیرد، یا به عبارتی رویه‌ای از حقیقت که از نو برساخته می‌شود و به جریان می‌افتد، بیان‌نمادین این رویه یک اسم خاص است. «مائو»

اسم وضعیتی [état] است که در آن مارکسیسم انقلابی و سیاست کمونیستی به وقوع پیوست که با آزمون و شکست دولت‌های سوسیالیستی سنجیده می‌شود. این کار نظری و عملی است که باید الهام‌بخش ما باشد تا جلوتر برویم. از این رو، به هیچ وجه تعجب‌آور نیست که این موضوع کم و بیش لحنی مذهبی و مطیعانه داشته باشد، علی‌الخصوص در زبان همواره اغراق‌آمیز و قاطعانه چپ افراطی که در تکریم و ستایش منفعت‌جویانه از دولت شاهدش هستیم. ولی این صرفاً پیامد جانبی ماجراست.

- عنوان فرعی کتاب‌تان «پتروگراد، شانگهای: دو انقلاب قرن بیستم» حاکی از آن است که تنها همین دو انقلاب در این قرن روی دادند. چرا برای مثال به انقلاب ۱۹۱۸ آلمان یا انقلاب ۱۹۳۶ اسپانیا نپرداختید؟

به قول لنین، قرن بیستم قرن انقلاب‌های پیروزمند بود. این گفته را باید به این شکل معنی کنیم که انقلاب‌های «جالب توجه»، یعنی انقلاب‌هایی که می‌توانیم از آنها بیاموزیم، دیگر نمی‌توانند پس از ۱۹۱۷ انقلاب‌های شکست‌خورده باشند. معیار لنینیستی در اینجا مشخصاً مسئله تسخیر قدرت است. پس از ۱۹۱۷، ما دیگر در موقعیتی شبیه به موقعیت لنین جوان نیستیم که بر درس‌های کمون پاریس - شاید اصلی‌ترین انقلاب قرن نوزدهم - تامل می‌کرد، انقلابی که وجه وجودی‌اش (modality) شکست خونبار بود. آنچه باید اکنون به آن بیندیشیم موفقیت تفکر کمونیستی با ملاک تسخیر قدرت است.

زیرا هر قدر هم که حرکت‌های اسپارتاکیست‌ها در آلمان ۱۹۱۸ یا آنارشیست‌ها در کاتالونیای اواخر دهه ۱۹۳۰ تاثرانگیز و از بعضی جهات ستودنی باشد، اما اینها همچنان بر حسب پایان سریع و فجیع‌شان نوعی انعکاس قرن نوزدهم در قرن بیستم بودند. از همین روست که می‌توانیم بگوییم وقتی معیار تسخیر قدرت است، آنچه ارزش آموزشی در قرن بیستم دارد اساساً تجربه چینی است و در وهله دوم تجربه کره شمالی، کوبا، ویتنام و غیره. به علاوه، درخور توجه است که هیچ یک از این موارد یک قیام طبقه کارگری شهری به معنای کلاسیک نبود، قیام‌هایی که در قرن نوزدهم غالب بودند مثل کمون پاریس و دست

آخر اکتبر ۱۹۱۷. بلکه این‌ها «جنگی انقلابی» در محیطی دهقانی و روستایی بودند. در نتیجه معیار نو بودن در اینجا تغییر کرد و معطوف به مسائل مربوط به تسخیر قدرت شد.

اما با انحطاط دولت‌های سوسیالیستی در سرتاسر جهان در اواخر قرن بیستم، معیار نو بودن مجدداً تغییر کرد: باید مهم‌تر از همه به دلایل این انحطاط بیندیشیم و اینکه چگونه می‌توان جنبش کمونیستی را ورای مسئله جدی و ضروری تسخیر قدرت از نو به راه انداخت. اکنون مسئله این است که چه کار می‌بایست کرد تا جنبش کمونیستی به راه خود ادامه دهد و قانون خودش را حتی بر دولت جدیدی که از سوی پیشگامان آن جنبش تاسیس شده است تحمیل کند؟ و در اینجا منبع اصلی ارجاع انقلاب فرهنگی چین است که شامل شکست‌اش هم می‌شود. درست همانطور که کمون پاریس و شکست‌اش برای لنین منبع اصلی ارجاع بود. انقلاب فرهنگی چین کمون پاریس است برای زمانه افول دولت‌های سوسیالیستی.

- مبارزان انقلابی در سرتاسر جهان همواره متأثر از تجربه «سوسیالیسم واقعا موجود»، همچون تجربه چین مائوئیستی، بوده‌اند. آیا تجربیات اخیر شما را نسبت به استمرار یک جریان جهانی در تفکر کمونیستی خوشبین می‌کند؟

ما در آغازی نو به سر می‌بریم، تاکیدی نو بر نکات بنیادین تفکر مارکسیستی، دقیقا به این خاطر که مسئله سیاست کمونیستی دیگر قابل تقلیل به مسئله تسخیر انقلابی قدرت دولتی نیست، حال هر قدر هم این امر ضروری باشد. به طور خاص اگر بخواهیم بگوییم: مسائل مربوط به تغییر برابری طلبانه سازماندهی کار، صنعتی‌شدن مناطق روستایی، ظهور کارگران چندشکل (polymorphous) ورای تقسیم کار یدی و فکری، بین‌المللی‌گرایی واقعی، وجود دائمی شوراهای مردمی در تمامی سطوح که بر کار دولت نظارت می‌کنند. تمامی این مسائل - که در زمان مارکس و لنین در سطح نظری بودند، اما مائو آنها را در چین آزمود - باید بر بازسازی یک جریان کمونیستی جهانی حاکم باشند. این امر در شرایط آغازی نو که همواره دشوار و توانفرساست تحقق خواهد یافت.

- یکی از درس‌هایی که شما از شکست انقلاب فرهنگی چین می‌گیرید این است که «هر سیاست‌رهای بخشی باید مدل حزبی را کنار بگذارد، باید در مقام سیاستی «بدون احزاب» عرض اندام کند بی‌آنکه در ورطه‌الگوی آنارشیستی بیفتد، الگویی که همواره چیزی نبوده جز انتقاد پوچ و توخالی، یا همزاد و سایه احزاب کمونیست». توازن درست از نظر شما چیست؟ چه شکل‌هایی از سازماندهی را در ذهن دارید؟

این مسئله‌ای اساسی است، ولی باید در آزمون‌های واقعی مشخص شود. کل ماجرا این است که باید از دست تقابل ساده میان حزب-دولت و توده‌های مردمی خلاص شویم. همانگونه که در جزوه مائو در دهه ۱۹۲۰ با عنوان «قدرت سیاسی سرخ در چین چگونه می‌تواند وجود داشته باشد؟» می‌بینیم، دیالکتیک سیاسی باید متضمن سه وجه باشد. باید سازماندهی‌های مردمی با شوراها و جلسات‌شان در کار باشند تا مایه‌الهام جنبش‌های توده‌گیر و مستقل در تمامی سطوح شوند؛ باید یک سازماندهی سیاسی در کار باشد که در همه جا حضور دارد و صراحتاً پروژه کمونیستی را پیش ببرد، البته نه در مقام تعریف یا عقیده‌ای جزمی بلکه به عنوان نظامی از شعارهای مناسب و تصویری روشن از آینده. و در آخر باید دولتی در کار باشد، دست‌کم برای مدتی طولانی.

بغرنج‌ترین نکته این است: چگونه می‌توان اطمینان حاصل کرد که دیالکتیک میان جنبش‌ها و شوراها مردمی از یک سو و سازماندهی سیاسی از سوی دیگر مطیع اوامر دولت نباشد، بلکه به نوعی آن را وادارد تا مشوق هر آنچه باشد که در مسیر جامعه‌ای کمونیستی گام برمی‌دارد؟ این موضوع به روشنی غیرممکن است اگر سازماندهی سیاسی با دولت ادغام شود که مصداقش را در احزاب کمونیستی در قدرت دیده‌ایم. چگونه باید خصلت سه‌وجهی تصمیم‌گیری‌های اشتراکی را حفظ کرد؟ اکنون این مسئله ما پس از انقلاب فرهنگی چین است، درست همانطور که پس از کمون پاریس مسئله لنین این بود که چگونه می‌توان سازمانی کمونیستی را شکل داد که نه تنها قادر به تسخیر قدرت باشد بلکه بتواند قدرت را حفظ کند.

از همین روست که امروزه به قول دوستم امانوئل تری [انسان‌شناس و مبارز سیاسی فرانسوی] ما در «روز سوم» کمونیسم به سر می‌بریم. روز اول با مارکس آغاز شد: صورت‌بندی اصول در بستر شکست‌های پی در پی قیام‌های کارگری. لنین روز دوم

بود: پیروزی امکان‌پذیر است، ولی خصلت حقیقتاً کمونیستی این پیروزی متزلزل و ناپایدار است. امروزه، پس از مائو، در روز سوم به سر می‌بریم: ابداع سازماندهی کمونیستی در زمانه شکست دولت‌های سوسیالیستی.

- شما اخیراً پیشگفتاری بر کتاب هُنگشن جیانگ، تاریخ‌نگار نفومائوئیست چینی، در مورد کمون‌شانگهای نوشتید^۱. وجود جریان‌های نفومائوئیست در چین را نشانه مدارا و تساهل بیشتر دولت نسبت به آن برهه از تاریخ چین می‌دانید؟

در این مورد اطلاعات زیادی ندارم. این را می‌دانم که چین به تنهایی یک سوم پرولتاریای واقعی جهان را داراست، یعنی پرولتاریای کارخانه‌ها. فقط در یک سال گذشته، هفت هزار حرکت جمعی کارگری در چین به وقوع پیوسته. افزون بر این، تعداد قابل ملاحظه‌ای شعر کارگری بسیار سطح بالا هم در چین وجود دارد. چین احتمالاً مأمن آینده حرکت کمونیستی باقی می‌ماند. و اینکه رهبران چین، به رغم تمامی شواهد موجود، اعلام می‌کنند که «چین کشوری سوسیالیستی است» از دید من نشانه موضعی دفاعی است...

- در کل نظرتان در مورد چین امروز چیست؟

به یمن میراث دوران مائوئیسم، چین نظام آموزشی کارآمدی دارد، از نظر علمی پیشرو است، انضباط کاری دارد، پایه صنعتی قرص و محکمی دارد، دارای نیروی کاری با خاستگاه دهقانی است که به لحاظ تعداد بی‌حد و حصرست، و حزب-دولتی تثبیت‌شده، اقتدارگرا و معتبر دارد. همه این‌ها به چین امکان داده که پا در مسیر توسعه سرمایه‌دارانه بگذارد که شانس بالایی در موفقیت دارد. شعار «دیالکتیکی» دنگ ژیاوپینگ که «سرمایه‌داری اولین مرحله سوسیالیسم است»، همچون شعار دیگرش که یگانه حقیقت توسعه است، زمینه را برای سال‌های درخشان موفقیت و انباشت اولیه مهیا ساخت. چین بدل به کشوری سرمایه‌داری شده است که سرمایه‌داری میلیاردرها را با سرمایه‌داری دولتی ترکیب می‌کند، یک قدرت به شدت رقابت‌طلب که مثل فرانسه و بریتانیا و آمریکا بر سر دستیابی به منابع و بازارهای فروش حتی در آفریقا هم مبارزه می‌کند، البته با سبکی کم

و بیش جدید، یک نوع امپریالیسم زیرکانه‌تر. آینده همه این‌ها چیست؟ شاید جنگ، مثل سال ۱۹۱۴. دست‌کم همه این کشورها خود را برای چنین جنگ احتمالی آماده می‌کنند. فقط می‌توانیم به شعار لنین بازگردیم: «یا انقلاب - به عقیده من سیاست کمونیستی - مانع جنگ خواهد شد یا جنگ موجب انقلاب خواهد شد». امیدوارم گزینه اول اتفاق بیفتد، اما وقت بسیار تنگ است...

- از میان فیلسوفان معاصر فرانسوی، آثار شما بیش از همه به زبان‌های دیگر ترجمه شده است. از دید خودتان آرا و ایده‌ها در چه کشورهایی بیشترین بازتاب را دارد؟

به نظرم بستگی به موضوعات و زمینه‌های مختلف نوشته‌هایم دارد. در زمینه فلسفه محض، یعنی سه‌گانه «وجود و رخداد»، «منطق‌های جهان‌ها» و «درون‌ماندگاری حقیقت‌ها»، فکر می‌کنم علاوه بر دانشگاه‌های آمریکا، در آلمان، اسلوونی، ایتالیا، استرالیا، آرژانتین، انگلستان... اما اگر مقالات سیاسی‌ام را بخواهم بگویم، تقریباً کل جهان انگلیسی‌زبان و همچنین برزیل، ایتالیا، آلمان، هند، مکزیک... و دست آخر در زمینه ادبیات یا تئاتر، به نظرم در سوئیس، بلژیک و باز هم آلمان... دو مورد خاص هم هست. در ترکیه تقریباً هر چه را نوشته‌ام، به جز سه‌گانه فلسفی و رمان‌هایم، ترجمه کرده‌اند. در سال‌های اخیر همین اتفاق دقیقاً در چین هم افتاده است.

منبع: ورسو

پی‌نوشت‌ها:

^۱ «اکتبر ۱۹۱۷: امکان پیروزی»، ترجمه صالح نجفی، سالنامه ۱۳۹۶ شرق، ص ۱۴۶. م

^۲ به گفته ابوالحسن نجفی در کتاب «غلط‌نویسیم»، تسویه حساب به معنای ایجاد تعادل و موازنه در حساب است و با تصفیه حساب که مجازاً معنای انتقام‌جویی دارد مترادف نیست. در اینجا نیز مقصود ایجاد توازن در حزب است. م

^۳ جنگی سه ساله در ناحیه واند (Vendée) میان سلطنت‌طلبان و جمهوری‌خواهان در زمان انقلاب فرانسه که با پیروزی ارتش انقلابی به پایان رسید. م

^۴ برای کسب اطلاع بیشتر از این بخشنامه، بنگرید به: «فرضیه کمونیسم»، نوشته آلن بدیو، ترجمه مراد فرهادپور و صالح نجفی، نشر مرکز، صص ۷۹-۸۵. م

^۵ Hongshen Jiang, *La Commune de Shanghai et la Commune de Paris*, La Fabrique, ۲۰۱۴.